

چه باید کرد؟

هسته‌های مقاومت دموکراتیک
برای برپایی دموکراسی مردمی

میخک - زمستان ۱۳۹۰



ترس و نکبت حکومت ولایت

پس از گذشت دو سال خون‌بار از جنبش سبز، پس از بازگشتن از خیابان و دیدن این که دیگر مردمان خاورمیانه از راه خیابان چه به دست آوردند و چه به دست می‌آورند، و در شرایطی که سیاست‌های حکومت ولایت، کلیت موجودیت ایران و ایرانی را به خطر انداخته است، امروز پرداختن به پرسش «چه باید کرد؟» از هر زمان دیگری ضروری‌تر به نظر می‌آید. اگر راهی برای رسیدن به فردایی آزادتر و برابرتر نیابیم، اگر راهی نیابیم که آن را با گام‌های خود گشوده باشیم، فردا به آینده‌ای چشم خواهیم گشود که دیگران برایمان رقم زده‌اند. چاره در به دست گرفتن ابتکار عمل از سوی مردم است. و پاسخ به پرسش چه باید کرد، باید پاسخی باشد که در آن عاملیت مردم حرف اول را بزند.

آنچه امروز به صراحت با آن روبه‌رو هستیم فرادستی برندگان کودتای انتخاباتی سال ۱۳۸۸ است. نیروهایی که این کودتا را شکل دادند با وجود همه اختلافات و درگیری‌های درونی‌شان بر سر انهدام آرمان‌های جنبش آزادی‌خواهی امروز و از میان بردن میراث تجدد ایران هم‌داستانند. در عین حال، امروز و بیش از هر زمان دیگری دروغ بودن افسانه «ظرفیت‌های اصلاح در چارچوب‌های نظام» آشکار شده است: حکومت اسلامی در چارچوب ولایت فقیه نه تنها احتمال هر تغییر اصلاح‌گونه‌ای را به سخره گرفته بلکه برای حفظ خود با شدت تمام دست در کار گسترش ارتجاع است و می‌خواهد دستاوردهایی را نابود کند که با نثار جان‌هایی ارزشمند از مشروطه تاکنون به دست آمده‌اند.

پس از بیش از سی سال وعده بهشت دادن، و پس از سی سال نخوت فروشی به عالم و آدم، ارتجاع حاکم، ارمغانی جز فقر و فساد نداشته است. انقلاب مردمی ۱۳۵۷ علیه سلطنت به تاراج رفت و سه دهه به اسم مردم با ترس و نکبت بر مردم فرمان رانند. در حکومت ولایت خودبرتر بینی و دروغ و فساد حاکمان چنان اوجی گرفت که تاریخ پوسیده طلطنت با همه طول و تفصیلش از رقابت با آن درمی‌ماند. در حاکمیت ارتجاع روحانی ردیلت‌هایی چون مداخلی تزویر ترویج شدند و انواع تبعیض یا به عنوان حکم الهی رسمیت یافت یا به دستاویز حفظ نظام تثبیت شد. تبعیض بر اساس جنسیت، تبعیض بر اساس عقیده، تبعیض بر اساس قومیت، تبعیض بر اساس زبان و از همه مهم‌تر، تبعیض طبقاتی که روز به روز و بیش از پیش افزایش می‌یابد، حاصل سیاست مردان معمم و مسلح خدا بوده است. تبعیض اما نه عارضه، که اصل سیاست ارتجاعی روحانیون و هم‌دستان آن‌ها بود و هست.

ارتجاع روحانی با انقلاب مشروطه خود را زیان کار یافته بود. در انقلاب مشروطه نه تنها اساس سلطنت هدف قرار گرفت، بلکه برخاستن و شکوفایی نیروهای مردمی‌ای از هر گروه که سخن خود را می‌گفتند و به مواظب دیکته شده از سر منابر مقید نمی‌ماندند، موقعیت روحانیون را بیش از هر زمان به خطر انداخت.

تحقق محدود دستاوردهای مشروطیت در تاسیس نظام قضایی مدرن، تاسیس مدارس و دانشگاه و نیز تحول شیوه‌های تولید، اگرچه همگی رهایی‌بخش نبودند، اما اغلب یک نتیجه مشترک داشتند: به چالش گرفتن اقتدار سنتی روحانیت. به همین دلیل بود که روحانیت با هم‌دستی سایر گروه‌های اجتماعی زیان دیده از مشروطه نه تنها دست به کار باز پس‌گیری آن چه از دست داده بود شد، بلکه با جاه طلبی طرح سیطره مطلقه خود را در انداخت. سلطنت محمدرضا شاه پهلوی، با وجود آن چه در تاریخ رسمی جمهوری اسلامی گفته می‌شود، هم به دلیل ائتلاف با غرب در جنگ سرد و مخالفت با کمونیسم و هم به دلیل بخشی از سیاست‌های اجتماعی خود در مقاطع مختلف امتیازهای فراوانی به نهاد روحانیت داد



که زمینه قدرت گیری تدریجی آن را فراهم کرد. برای رصد کردن مستندات این زمینه‌سازی‌ها لازم نیست به اوایل دهه ۱۳۲۰ برگردیم و به لغو ممنوعیت‌های مذهبی وضع شده در زمان رضا شاه علیه برخی مظاهر مذهبی توجه کنیم؛ یا به هم‌دستی رسوای روحانیون با کودتای سلطنتی علیه دولت مردمی مصدق در ۱۳۳۲ ارجاع دهیم، کافی است به یادآوریم که تا آستانه انقلاب ۱۳۵۷، گروهی از روحانیون نزدیک به خمینی و اثر گذار در تغییرات پس از انقلاب تا روز آخر در نهادهای دولتی چون آموزش و پرورش سلطنتی شاغل بودند.

به این ترتیب روحانیت پس از مشروطه، به سه دهه زمان نیاز داشت که روحیه‌اش را بازیابد و در ائتلاف با اوباش سازمان‌دهی شده توسط بازار به صحنه بیاید. از آن زمان تاکنون، از نواب صفوی دهه ۱۳۲۰، تا سپاه پاسداران امروز، بیش از هفتاد سال است که ارتجاع اسلامی در پیوند با سرمایه‌داری تجاری مسلح هرگونه نوگرایی، برابری‌خواهی و آزادی‌خواهی را سلاخی کرده است: چه آن زمان که قدرت دولتی در دست‌شان نبود و چه امروز که بندگی قدرت مطلقه خود را تکلیف شرعی ایرانیان می‌دانند.

در این زمان بخشی از بازار که چون همانند روحانیت موتلف خود در تحولات نوگرایانه پس از مشروطه، جایگاه طبقاتی فرادستش را در خطر می‌دید با توان مالی‌ای که داشت دست به سازمان‌دهی گروه‌هایی - در ابتدا کوچک - از «اوباش» زد که در واقع بازوی نظامی ائتلاف روحانی-بازاری شدند. سازمان‌دهی گروه‌هایی از این دست امری سابقه‌دار بود؛ خصوصاً به‌عنوان بازوی روحانیت، اما این مقطع تاریخی از آن رو نقطه عطفی به‌شمار می‌رود که آغاز فرایندی پیوسته و دامنه‌دار در تاریخ معاصر شد. الگوی برش زدن از طبقات مختلف و وابسته کردن آن‌ها به قدرت خود، شیوه‌ای بود که ائتلاف شامل روحانیت برای تداوم فرادستی‌اش پی گرفت..

به این ترتیب، در این متن هر جا که از اوباش صحبت می‌کنیم، «دشنامی» از سر خشم نمی‌دهیم؛ بلکه به خصوصیت طبقاتی این گروه‌ها یا در واقع به بی‌طبقه بودن‌شان اشاره می‌کنیم. اوباش یا همان لمپن‌ها در واقع گروه‌های اجتماعی‌ای هستند که با وجود داشتن «پیشینه» طبقاتی، با برخوردار شدن از امتیازات گروه‌های قدرتمند یا رانت خود حاکمیت، از طبقه خود منفک شده‌اند و شیوه زیست و درآمدی خارج از نیروی کارشان (در مورد طبقات مزدبگیر) و یا خارج از گردش مالی سرمایه‌های خرد و کلان‌شان یافته‌اند. این گروه‌ها که به دلیل انفکاک از ریشه طبقاتی خود در واقع بی‌طبقه به‌شمار می‌آیند به قول مارکس خطرناک‌ترین مردم هستند. زیرا با وابستگی به منبعی که حیات اجتماعی و سیاسی‌شان در پیوند با آن ارتقاء غیر معمول می‌یابد، به وضعیتی می‌رسند که در سیاست خود نه برای به دست آوردن یا دفاع از نفع طبقاتی‌ای مشخص، نه برای رفع محرومیتی معلوم و نه در پیوندی اخلاقی و سیاسی معین، که بر اساس وعده‌هایی که می‌گیرند و تخیلی که برپایه همین وعده‌ها شکل می‌دهند فعالیت اجتماعی می‌کنند.

به این ترتیب اوباش سازمان‌یافته بی آن که دغدغه حفظ یا ارتقاء ساختار اجتماعی را داشته باشند، در پی هواها و تخیلاتی که درشان برانگیخته می‌شود و به پشت گرمی وعده‌هایی که تاکنون محقق شده و یا در راه است، به هر بنیانی حمله می‌کنند و هر حقی را ضایع می‌کنند. ایدئولوژی مذهبی حاکم نشان داده است که چه ظرفیت‌های غریبی در تهی کردن اوباش پیوسته به خود دارد و تا چه اندازه می‌تواند آن‌ها را چونان موجوداتی بی‌خبر از هر ارزش انسانی به هر طرف براند: اوباشی در هر لباس و هر مقام از دانشگاهی تا لات بازاری و از فرمانده نظامی تا نماینده مجلس.

در واقع، با در دست گرفتن نیروی حکومت و با توان مالی‌ای که در اختیار دولت نفتی ایران بود، در طی تمام سی سال گذشته باندهای حاکم همواره نه تنها دست در کار کنترل طبقات مختلف و رقم زدن اختلافاهای طبقاتی در جهت منافع خود بوده‌اند، بلکه در مقاطع مختلف با استفاده از حمایت‌های مالی متکی به درآمدهای عمومی دست به ساختن گروه‌های بی‌طبقه و اوباش از میان گروه‌های اجتماعی مختلف زده‌اند تا حمایت اجتماعی نزدیک‌تری کسب کنند. اوباشی که با وجود سلسله مراتب میان خود و اصناف مختلف‌شان از طبقات مزدبگیر گرفته تا کارمندان رده بالا و کاسب‌ها، در درجه اول زیر سایه حمایت‌های حاکمیت و با قوه زور و تهدید است که زندگی می‌کنند و لشکر ذخیره‌ای هستند که در هر شرایطی می‌توانند به‌عنوان «مردم» قالب شوند و به سرکوب «مردم» دست بزنند. ترتیب دادن این گروه‌های بی‌طبقه یعنی گروه‌هایی که توسط قدرت سرمایه‌داری یا حکومت سازمان داده می‌شوند و پیوستگی‌های افقی طبقاتی ندارند و تنها پیوستگی عمودی با قدرت دارند - تابع ولایتی هستند که به ایشان نان و قدرت می‌دهد - شیوه همیشگی حکومت روحانیون در این سی سال بوده است.

سوای سخت افزارهای سرکوب و سوای قانونی که سرکوب را در ابعاد مختلف نهادینه می‌کند، پراکندگی طبقات وابسته به حاکمیت، یا همان لمپن‌های بی‌طبقه که به هیئت طبقات مختلف در آمده‌اند، و گستردگی آن‌ها، میزان سرکوب را مشخص می‌کند. رؤیای «بسیج بیست میلیونی»، می‌تواند نشان دهد که هوس حاکمیت سرکوبگر برای گستردن سرکوب از ابتدا چقدر بزرگ بوده است.

وابستگی عمودی این گروه‌های بی‌طبقه به منبع قدرت مطلوب‌ترین نوع پیوند اجتماعی برای روحانیتی بوده که خود اساساً گروهی غیر مولد است. حیات روحانیت وابسته به طبقاتی است که از او پیروی می‌کنند. منبع درآمد روحانیت شیعه از بدو تکوین تا به امروز یا از طریق «وجوهات» و «نذورات» مؤمنین و یا از طریق موقوفات تأمین می‌شده است. همه اقسام این قبیل منابع درآمدی چه از قسم پرداخت‌های واجب باشند که بر حسب ضرایب درآمدی مومنان تعیین می‌شده است و چه از قسم مستحبی باشند، اساساً به معنای وابستگی روحانیت شیعه به طبقات پردرآمدتر بوده است: به این ترتیب، همان قواعد ساده فقهی که شیوه امرار معاش این طبقه غیر مولد را برایشان تعیین کرده‌اند، قواعدی که توسط خود این طبقه وضع شده، تعیین می‌کند که وابستگی این گروه در کل بیشتر به چه طبقاتی خواهد بود.



به همین قرار وابستگی روحانیت در طول تاریخ‌شان به زمین‌داران، مالکان اقطاع، تیول‌داران، تجار و سپس سرمایه‌داری، خصوصاً سرمایه‌داری تجاری قابل توضیح است؛ و به تبع آن سودای استقلال روحانیت از طریق به دست گرفتن منابع مالی را می‌توان شرح داد. اما این وابستگی حیاتی روحانیت، همواره به وابستگی سیاسی آن‌ها منجر شده است و همواره سودای استقلال را در سر این گروه زنده نگه داشته است. به این ترتیب استقلال سیاسی گروهی که اساساً غیر مولد است - البته با استثنا کردن تولید «توهم» - ممکن نخواهد شد مگر طریقی برای دست‌یابی به منابع مالی و انسانی اجتماع بیابد که خود بتواند اداره‌اش کند.

خارج از روند تولید و توزیع تنها طریقی که می‌تواند چنین منبعی را فراهم کرد، قدرت سیاسی در شکل حکومت‌داری است. نشستن بر جایگاه حاکم مطلق العنانی که به هیچ کس پاسخگو نیست، این امکان را می‌دهد که گروه قدرتمند اداره منابع مالی و انسانی جامعه را به نفع اهداف خود به دست بگیرد، بی این که خود سهمی در ایجاد آن‌ها داشته باشد. سودای حکومت روحانیون که سرانجام با ولایت فقیه خمینی عینیت یافت، تحقق آرزوی گروه اجتماعی است که می‌خواست از تولید توهم و پراکندن خرافات به جایگاهی برسد که در آن همه نیروهای مولد اجتماع را منقاد خود کند. روحانیت با تکیه بر اسلام به یارگیری اجتماعی دست زدند که پایه‌های مادی رسیدن آن‌ها به قدرت را فراهم کرد و پس از به قدرت رسیدن تمام لحظات فعالیت روحانیت حاکم معطوف به حفظ و تحکیم همین قدرت بوده است: حفظ نظام از اوجب واجبات است.

حفظ نظام، و به عبارت درست‌تر حفظ قدرت برای گروهی که نه آوردی برای حیات مادی اجتماع دارد و نه تولید فرهنگی‌اش در فضای آزاد قابل رقابت و قابل اعتنا با تولیدات فرهنگ‌رهای بخش و مدرن است، جز با سرکوب و بستن فضای دیگران ممکن نبود و ممکن نخواهد بود. به این ترتیب اساسی‌ترین سیاست روحانیت حاکم و هم‌دستانش سیاست دامن زدن به نزاع اجتماعی و سرکوب مستمر بوده است. سیاست دامن زدن به نزاع اجتماعی و طبقاتی، یعنی همان سیاست ساختن و برکشیدن گروه‌های اجتماعی حامی حاکمیت دو هدف مشخص داشته است: یکی کارسپاری به سرسپردگان و دیگری سرکوب هر نوع مقاومت محتمل یا بالفعل.

سیاست کارسپاری به اوباش و سرسپردگان حکومت بعد از سه دهه آشکارا ورشکسته است: سرسپردگان به حکومت روحانی - نظامی، عموماً نه افرادی کاردار هستند و نه افرادی مسئول؛ در عمل، آن‌ها کسانی هستند که بیش از هر چیز در جذب رانته‌های حکومت از خود کفایت به خرج داده و در پس زدن رقبای داخلی برای رسیدن به مقامات بالاتر کاسه لیبی از خود قابلیت نشان داده‌اند و این‌ها قابلیت‌هایی نیستند که لزوماً با کاردانی در چرخاندن چرخ‌های مملکتی بزرگ همخوان باشند. در عوض، خاصیت مهم این باندهای اوباش تلاش بی‌وقفه ایشان در انباشت سرمایه بوده است و رقابت‌های پی در پی در نزدیک شدن هر گروه به راس حکومت با دوره‌های متوالی انباشت سرمایه همراه شده است که به معنای غارت پی در پی منابع ملی و استثمار مداوم نیروی کار بوده است.

از طرف دیگر هر چه از عمر حکومت اسلامی بیشتر گذشته است افرادی به مقامات دست یافته‌اند که بیشتر از قابلیت‌های پیشین برخوردار بوده‌اند و به این ترتیب بیش از هر چیز در برابر خودشان احساس مسئولیت می‌کرده‌اند و نه حتی در برابر کلیت ساختاری که ایشان را به این جا رسانده است. آمار مصیبت‌هایی که روز به روز بیشتر بر سرمان آوار می‌شود و دیگر هیچ دستگاه سانسوری قادر به لاپوشانی‌اش نیست گواهی بر این مدعا است که کار به دست کسانی افتاده است که در برابر دادن خدماتی به حفظ حاکمیت گروه‌های حاکم دست به چپاول بی‌مهار و استثمار بی‌اندازه مردم می‌زنند و در ازای انباشتن جیب خود، ساختار اجتماعی را هر چه بیشتر فرسوده و فاسد می‌کنند.

از طرف دیگر هر چه بی‌کفایتی و عدم مسئولیت‌پذیری اوباش حاکم بیشتر آشکار شده است، نیازشان به گسترش سرکوب هم شدت گرفته است. مانند دهه اول حکومت اسلامی که تمامی همتش صرف سرکوب وحشیانه و خونین مخالفان سیاسی سازمان یافته شد، این حکومت در تمام طول عمر خود از آغاز تاکنون کوشیده است تا از هر شکل یابی اجتماعی که امکانی برای همبستگی مردمی خارج از چارچوب‌های آن ایجاد کند جلوگیری کند؛ چرا که هر شکل خارج از حاکمیتی می‌تواند به پیگیری خواست‌ها و منافع مداوماً سرکوب شده‌ای پردازد که با منافع شخصی و گروهی حاکمان تعارض دارند. به این ترتیب، سرکوب مدام مشخصه اصلی حکومت اسلامی در تمام حیات فاجعه‌بارش بوده است.

اگر نبود مقاومت بی‌سابقه‌ای که از خرداد ۱۳۸۸ رخ داد، کودتای انتخاباتی نیز به‌عنوان یکی دیگر از پرده‌های جنایت باندهای قدرت در جهت زمینه‌سازی تحکیم حاکمیت خود و غارت بیش‌تر، می‌توانست تمایزی جدی با سرکوب‌ها و تعرض‌های پیشین به جامعه نداشته باشد. چیزی که جنبش سبز و کودتای ۱۳۸۸ را متمایز کرد، نه نیت کودتاچیان و نه عزم آنان در سرکوب، که مقاومت گسترده مردمی در برابر این تعرض بود. وگرنه چنان که آمد، تاریخ سرکوب سیستماتیک برای ایجاد و تحکیم «حکومت اسلامی» در شکل فعلی آن را نه تنها از نخستین روز پاگیری انحصارطلبی خمینی، که از آن روزی باید نوشت که در میان هلهله علمای اسلام، اوباش وابسته به بازار پیکر احمد کسروی را دریدند.

به این امر خودآگاه باشیم یا نه، مقاومت مردم ایران در قالب جنبش سبز، آخرین ایستادگی در برابر جباریت ارتجاعی دیرپاست. از طرف دیگر سیاست ساختن گروه‌های حامی و اوباش در سرتاسر ساختار طبقاتی جامعه از بالا تا پایین و به زیر کشیدن گروه‌های معترض و معارض بالقوه و بالفعل در تمام طول ساختار طبقاتی موجب بروز نارضایتی‌ای فراطبقاتی در ایران امروز شده است. این نارضایتی در شکل اعتراض عیان خود را در جنبش سبز نشان داد. بافت فراطبقاتی جمعیت معترضان هم مایه امید است و هم محل تامل: اگر از این ظرفیت به درستی استفاده کنیم، اگر این قوه‌رهای بخش را به درستی به کار بگیریم، می‌توانیم به فرصت و امکانی برای نفی اقسام ظلمی که در جمهوری اسلامی رخ داده است



بیاندیشیم؛ اگر این گروه‌های مختلف اجتماعی خودآگاهانه به همبستگی در راه مبارزه با ظلمی که می‌رود در همه ابعاد آن برسند، آن‌گاه می‌توانیم به نفی ظلم و سلطه فراتر از نفی ساختار حاکم فکر کنیم. در نقطه مقابل این امید، اگر اقسام مختلف ظلمی که می‌رود به رسمیت شناخته نشود؛ اگر نابرابری‌های موجود را در تمامیت‌شان تصدیق نکنیم و نفی بنیادین همه آن‌ها را نخواهیم، حتی اگر از ساختار ظالمانه فعلی هم عبور کنیم هنوز شرایط بازتولید انواع نابرابری‌های موجود پابرجا خواهد ماند.

چه باید کرد؟ سازمان‌دهی!

برای عبور از این وضع، برای خارج شدن از این ایستایی، باید چاره‌ای بیاندیشیم که به نحوی دوی دردی باشد که به آن مبتلا شده‌ایم. سالها سرکوب روحانیت از پس تاریخی استبداد زده قوای اجتماعی ما را تضعیف کرده است. درخشش‌هایی که با مشروطه به بار نشست و سپس در ادوار مختلف در صورت‌های مختلف بروز کرد، از پا گرفتن گرایش‌های برابری‌خواهانه و آزادی‌خواهانه سیاسی تا تولد اقسام فرهنگی مدرن در تمامی صد سال گذشته به مقاومت و بازشکوفا شدن ادامه داده‌اند؛ هر چند برای بسیاری از این گرایش‌ها از نو شکفتن به منزله سر برآوردن از خاکستر شهیدان بوده است. بنابراین اگر مبارزه کنونی را در چشم انداز تاریخی‌اش ببینیم، هدف اساسی در مبارزه امروز علیه استبداد و در مبارزه برای رسیدن به وضعیتی برابرتر و آزادتر، برای رسیدن به وضعیتی که در آن خرافه و جهل از اجتماع زدوده شود، باید به نوعی معطوف به بازسازی اجتماعی باشد. به این معنی که هر استراتژی مبارزاتی در درجه اول باید معطوف به ایجاد نوعی از سازمان‌دهی اجتماعی باشد که هم توان مبارزه با عوارض اجتماعی ارتجاع و استبداد و شکل دهی هرمی و نظامی جامعه را داشته باشد و هم توان پیگیری خواست‌های برابری و آزادی. هر ایده‌ای برای پیش برد مبارزه سیاسی و اجتماعی مستلزم تلاش برای نوعی از شکل‌دهی اجتماعی متناسب با اهداف آن ایده است؛ زیرا مبارزه اجتماعی و سیاسی می‌خواهد شکل جدید از روابط را مستقر کند و شکل‌هایی از روابط را از میان بردارد بنابراین نیازمند این است که افراد جامعه که این روابط را شکل می‌دهند در نسبت‌های جدید با یکدیگر قرار بگیرند. در مبارزه کنونی ما باید بتوانیم به نوعی از شکل‌دهی اجتماعی را پیشنهاد کنیم که با خواست‌های کنونی ما در مبارزه متناسب باشند.

به علاوه اگر مبارزه سیاسی امروز را نه صرفاً در همان چارچوبی که به فعلیت رسید، یعنی قیام در برابر کودتای انتخاباتی ۱۳۸۸، بلکه در قالب ظرفیت‌هایی ببینیم که بروز داد و با خود به میدان آورد، آن‌گاه می‌توانیم همین قیام را نقطه آغازی بگیریم برای تداوم مبارزه برای رفع ظلم‌های گسترده در ساختار اجتماعی ایران. پی‌گیری چنین مبارزه‌ای مستلزم آن است که نیروهای برابری‌خواه و آزادی‌خواه در هر مقطع وضع موجود و نسبت خود را با آن بازشناسند و برنامه‌ای برای پیش‌برد اهداف خود داشته باشند، و بسیج نیروها باید در قالبی صورت بگیرد که با اهداف ما برای مبارزه و در عین حال با وضعیت کنونی متناسب باشد. آنچه در پی می‌آید تلاشی برای رسیدن به این دو هدف است. طرح این پیشنهاد مشخصاً بر زمینه پیشینه جنبش سبز و وضعیت از کار افتادگی بعدی آن صورت می‌گیرد؛ به این امید که از سوی بخش قابل توجهی از نیروهای درون جنبش پذیرفته و به کار گرفته شود. قصد این طرح آن است که نیروهای جنبشی را که نرم و آسیب‌پذیر شده است، دارای نوعی استخوان‌بندی کند و استحکام ببخشد. این طرح اگر به درستی کار کند باید بتواند ظرفیت‌های فعالیت را در زمانی که حتی تجمع‌های بزرگ فراهم نیست به جنبش بازگرداند؛ وضعیت نیروهای جنبش را از حالت بی‌شکل فعلی خارج کند؛ و ما را آماده کند تا به تدریج در تجمع‌های بزرگی که امکان آن را ایجاد خواهیم کرد دست به اقدام‌های موثرتری بزنیم و واقعا به پیش برویم.

جنبش سبز و سازمان‌دهی اجتماعی

ایده اولیه سازمان‌دهی در جنبش سبز، ایده شبکه‌های اجتماعی بود. این ایده که از سوی شخص میرحسین موسوی هم حمایت و تقویت شد (خصوصاً بیانیه شماره ۱۱) در ابتدا امتیازهای قابل توجهی داشت و در بسیج جمعیت و خبر رسانی در ماه‌های اوج جنبش داشت. سازمان‌دهی شبکه‌ای این حسن را داشت که می‌توانست افراد زیادی را درگیر کند و توسعه یابد. الگوی شبکه‌ای می‌توانست در انتقال «پیام» از هر نوع قابلیت خوبی داشته باشد و خصوصاً وقتی محتوای این پیام دعوت به خیابان بود، بارها توانست در مدت زمانی کوتاه فراخوان را در غیاب رسانه‌ای مؤثر به جمعیتی بزرگ برساند.

با این همه به سکون رسیدن جنبش که مانند بسیاری از ضعف‌های ما، مشکلات این نوع سازمان‌دهی را هم به رخ‌مان کشید. شبکه‌های اجتماعی اگرچه پیام‌رسان‌های خوبی بودند، اما در برابر سرکوب مستمر در خیابان و تعقیب و پیگرد بلاانقطاع فعالان توان مقاومت نیافتند. زمانی که کار جنبش دیگر با «خبررساندن» صرف پیش نرفت، زمانی که هر شهروند یک رسانه دیگر دستاوری برای‌مان نیاورد، زمانی که نیاز به مبارزه‌ای جدی‌تر از صرف به خیابان رفتن احساس می‌شد، شبکه‌های اجتماعی هم به مرز بازدهی سازمانی خود رسیدند. به علاوه بخش قابل توجهی از



این شبکه‌ها در سرکوب‌های دو سال گذشته زیر ضرب رفتند و آسیب‌های جدی دیدند. الگوی شبکه‌ای همانگونه که می‌توانست گسترده شود، آسیب‌پذیر هم بود به نحوی که با زیر فشار قراردادن چند نقطه ضعیف در شبکه از سوی نیروهای امنیتی، امکان دستیابی به طیف قابل توجهی از نیروهای فعال فراهم می‌شد.

با ضربه خوردن نیروهای فعال و پس از آن با دستگیری رهبران جنبش، امکانات بسیج هر چه بیشتر به تقویم و موقعیت‌هایی که از پیش مورد انتظار بودند احاله شد. تقویم جای سازمان‌دهی را گرفت چنان که روحیه بخشی و روحیه گرفتن، جای رسیدن به هدف عینی را گرفت. این روحیه دادن که به تسلیت و تسکین می‌مانست و می‌ماند، دیگر نسبت چندانی با امید دادن برای تداوم فعالیت و مبارزه نداشت.

با از دست رفتن بسیاری از پیوندهایی که طی ماه‌های آغازین مبارزه ایجاد شده بود، به نوعی وضعیت منفرد و توده‌وار رسیدیم؛ افرادی که دیگر در شبکه‌هایی فعال قرار نداشتند در برابر هر فراخوانی باید به «شخصه» و منفرد برای شرکت کردن یا نکردن تصمیم می‌گرفتند. با از بین رفتن همفکری‌ها و هم‌سخنی‌های چهره به چهره، و با شدت یافتن سرکوب و درعین حال در نبود هیچ دستاورد عینی و ملموسی، هر فراخوانی تمام پرسش‌های اساسی جنبش را از نو پیش چشم افراد می‌آورد: از اینکه چه می‌خواهیم و چگونه می‌خواهیم، تا این که آیا این فراخوان‌ها مفیدند یا نه. و هر فردی باید در خلوت خود و به تنهایی از نو به همه سوال‌ها پاسخ می‌داد تا در نهایت در فراخوان شرکت کند یا نه، و پس از رفتن به خیابان با این پرسش مواجه می‌شد که چه بده دست آمد و اصلاً قرار بود چه به دست آید؟. به این ترتیب وضعیت روان‌شناختی افراد بود که تصمیم سیاسی‌شان را تعیین می‌کرد و به همین دلیل بود که حتی در همفکری‌هایی که صورت می‌گرفت نیز نوع پاسخ‌ها باز روان‌شناختی و حداقلی بودند؛ بسیاری از کسانی که دعوت می‌کردند دستاوردهایی که ممکن بود از شرکت در فراخوانی مشخص به دست آید را یادآور نمی‌شدند، چون برنامه‌ای برای رسیدن به دستاورد مشخصی وجود نداشت، بلکه وجدان مسئول افراد را در برابر سرنوشت جنبش یا در برابر شهدای آن به شهادت می‌گرفتند.

از همین‌رو شرکت در هر فراخوان و تظاهرات باز اکثراً دستاوردی جز بازیابی «روحیه» در بر نداشت؛ ما همدیگر را دوباره در خیابان می‌دیدیم و مطمئن می‌شدیم که با وجود اینکه دیگری پیوندهایی به قوت سابق نداریم، اما «هستیم». این روحیه بخشی و دستاور روان‌شناختی، با همه خوبی‌هایش ما را گامی به جلو نمی‌برد؛ تنها به ما و به حکومت یادآور می‌شد که ما بالقوه هنوز مبارزیم.

اما این یادآوری، یادآوری به حکومتی است که نشان داده مخالفت یا مبارزه‌جویی شهروندانش برایش بی‌اهمیت است و می‌خواهد نشان دهد که به هیچ قیمتی قصد عقب نشینی ندارد؛ اگر تا دیروز نظام چیزی داشت که با افشاگری‌های کربوبی از دست بدهد و تأکید بر فاجعه کهریزک و شکنجه و تجاوز تأثیری در مشروعیت ایدئولوژیک حکومت در میان طبقاتی از متصلان به آن می‌گذاشت، امروز خود عاملان دستگاه سرکوب با تبلیغ اینکه می‌توانند تجاوز کنند و کهریزک‌های بزرگ‌تری درست کنند، بدون دغدغه هیچ مشروعیتی تنها به وحشت آفرینی بیشتر می‌اندیشند. در برابر دستگاهی که نسبت به آگاهی یا ناآگاهی اتباعش به ماهیت و عمل‌کردش تا حد زیادی بی‌تفاوت شده است دیگر صرف آگاهی بخشی ما را قدمی به پیش نمی‌برد؛ باید عمل کرد و برای عمل باید سازمان‌دهی داشت. باید سازمان‌دهی‌ای کرد که بتوان وضعیت عینی را به صورت واقعی عوض کرد و نه فقط به ذهن‌هایی که در عمل نمانند، «آگاهی» رسانید.

به علاوه، سازمان‌دهی به معنای بازیابی و ساختن جمع است؛ یعنی این که بار دیگر همدیگر را بیابیم و بتوانیم فعالیت کنیم؛ یعنی این که جنبش به صورت جمعی و رها از تقویم و برای رسیدن به هدفی مشخص، واقعا «بجنبد».

از چه باید کرد تا چه خواهد شد

به این ترتیب، سکون فعلی که پرسش چه باید کرد از دل آن برآمده است، پاسخی فراتر از آگاهی بخشی را هم اقتضا می‌کند. اما چه باید کرد؟ پاسخ در کلی‌ترین صورت آن این است که در درجه اول باید «چرخ ماشین سرکوب را از کار انداخت». ماشین سرکوب، اکنون چیزی نیست جز تمامیت دستگاه عریض و طویل حکومت که تنها کارکرد آن حفظ خود به هر بهای ممکن و از بین بردن هر چیزی است که موجودیت و ادامه حیات آن را در همین شکل فاسدش به خطر بیاندازد. در برابر دستگاه حکمرانی‌ای که تبدیل به ماشین سرکوب شده است اصلی‌ترین کار از کار انداختن آن است.

مبرم‌ترین فعالیت سیاسی باید معطوف به این باشد که نگذاریم این دستگاه سرکوب کند؛ فعالیت سیاسی در شرایط فعلی ننگ داشتن این ماشین است. ماشینی که سوخت آن اقتصادی است که در دستان سپاه و دولت است. بر این زمینه، اطلاع‌رسانی هم آن‌جایی معنا دارد که در خدمت همین از کار انداختن چرخ سرکوب باشد. به این ترتیب، سازمان‌دهی پیشنهادی باید در عین این که زمینه تاریخی مورد اشاره و بازسازی اجتماعی را در نظر داشته باشد، برنامه‌ای برای از کار انداختن چرخ سرکوب و قفل کردن کلیت کارکرد حکومت داشته باشد. اما اعلام این که هدف از کار انداختن چرخ حکومت، متوقف کردن ماشین سرکوب، و قطع جریان‌های حیاتی آن است، آشکارا به این معنی است که ما می‌خواهیم برای



گذشتن از این حکومت سازمان دهی کنیم و نه هیچ چیز دیگری: به این ترتیب مستقیماً با این پرسش مدام تکرار شده مواجه می‌شویم که «بعدش چه؟» بعد از گذر از این حکومت به چه چیزی خواهیم رسید؟ از کجا معلوم که بعدش بدتر نباشد؟

این پرسش که جنبش سبز نیز همواره، و نه تنها در ماه‌های سکون، با آن روبه‌رو بود تبدیل به یک مانع ذهنی بزرگ و یک پرسش فلج کننده از آینده شده است؛ پرسشی که حتی تصور پیروزی بر چنین حکومت سفاکی را هم برای بسیاری منتفی کرده است زیرا فکر می‌کنند که «بعدش بدتر خواهد بود». در واقع این یک پرسش نیست؛ این یک پاسخ است؛ کسانی که آن را مطرح می‌کنند پاسخ «بعدش بدتر خواهد بود» را مفروض می‌گیرند. بخش بزرگی از تبلیغات فلج کننده اخیر اصلاح طلبان و شبه‌اصلاح طلبان از ناروشنی‌هایی مایه می‌گیرد که در همین موضع با آن مواجهیم. کسانی که به سازش با حکومت سازش ناپذیر می‌خوانند ما را از این می‌ترسانند که «بعدش معلوم نیست» که «هر کس بیاید...»؛ که «باید دیکتاتور درون مان را درست کنیم و بعد...». این تبلیغات بی‌شرمانه و سفسطه آمیز الگویی کودکانه از سیاست و تغییر به مخاطب می‌دهد و با هراس لیبرالیستی از انقلاب که دستپخت چندین ساله تصرف کنندگان انقلاب است آن را به خوردشان می‌دهد: همان کسانی که سیلاب خون دهه شصت را جاری کردند، پس از آن که عرصه را خالی از هر رقیب سیاسی یافتند بادبان‌های کشتی غارت اموال ملت را برافراشتند و برای خراب نشدن تجارت، نسبت به برخاستن هر نسیم اعتراضی هشدار دادند: مبدا توفان شود. امروز دست پروردگان همان‌ها در موجی دیگر از انباشت سرمایه خون به پا کرده‌اند و گروه اول و اینک اصلاح طلب هنوز به طمع حفظ نواله حقییرانه‌اش باز از توفان می‌ترساندمان: مبدا خونی از دماغ کسی بیاید!

اما چیزی که با آن مواجهیم فقط این سفسطه و وقاحت نیست: پس از سال‌ها سلب امکان فعالیت سیاسی مردمی، فهم ما هم عقب رانده و عقب مانده است. ما در برابر پرسشی که می‌گوید «بعدش چه؟» بی‌زبان می‌شویم: آخر واقعا نمی‌دانیم که «بعدش چه؟» ولی چه کسی می‌داند یا چه کسی قرار است بداند؟!

ما از یاد می‌بریم که «بعدش»، را ما می‌سازیم: با عمل یا با بی‌عملی مان. پاسخ به پرسش بعدش چه یا «چه خواهد شد؟»، چیزی نیست جز همان پاسخ چه باید کرد: فردای ما برآیند مبارزه امروز ماست. فردای ما مانند امروز ما وضعیتی ساکن نیست که با عبور از خط انقلاب یا اصلاح یا هر چیز دیگری به آن برسیم: آینده با تک تک قدم‌هایی که امروز برمی‌داریم ساخته می‌شود.

هسته‌های مقاومت دموکراتیک

یا: دموکراسی فردا را همین امروز باید ساخت

پاسخ ما به دو پرسش «چه باید کرد؟» و «چه خواهد شد؟» پاسخی توامان است: مبارزه امروز تعیین کننده وضعیت فردا خواهد بود. به اعتقاد ما برای رسیدن به فردایی دموکراتیک، یعنی فردایی که در آن واقعا قدرت از آن مردم باشد، باید از همین امروز ساختن دموکراسی مان را آغاز کنیم. سازمان دهی دموکراتیک مبارزه و متمرکز کردن شیوه و اهداف مبارزه بر رسیدن به دستاوردهای دموکراتیک می‌تواند زمینه‌ساز دموکراسی فردا باشد. به این ترتیب، الگویی که ما برای چنین سازمان دهی‌ای پیشنهاد می‌کنیم، الگوی «هسته‌های مقاومت دموکراتیک» است. صحبت از هسته‌های مقاومت چند ماهی است که از سوی فعالان مختلف مطرح شده است و موضوع جدیدی نیست، اما با وجود مطرح بودنش، توجه نظری و عملی کافی به آن صورت نگرفته است. قصد ما در این جا این است که نشان دهیم این الگو تا چه حد ممکن است برای شرایط فعلی ما مفید و موثر باشد و نشان دهیم به لحاظ نظری تا چه حد می‌تواند با اهداف برابری خواهانه و آزادی خواهانه مبارزه سازگار باشد. طبیعی است که توسل به این الگو نیز مانند هر الگوی سازمان دهی دیگری وابسته به شرایط است. از نظر ما الگوی هسته‌های مقاومت دموکراتیک، هم می‌تواند الگوی سازمان دهی مناسبی برای برون رفت از شرایط سکون فعلی باشند و هم با مقدمه‌ای که درباره تاثیر سرکوب حکومت اسلامی آوردیم، الگوی قابل توجهی نیز هست. در واقع هسته‌های مقاومت دموکراتیک اگر شکل گیرند می‌توانند بخش‌هایی از کلیت جامعه را که زیر سرکوب منفرد شده است، شکل دهد و می‌تواند جمع‌های مقاومتی در برابر سازمان عمودی اوباش حکومت ایجاد کند. در شرایطی که حکومت سرکوب می‌کوشد هر تشکل و جمع مخالفی را منهدم کند و تنها جمع‌های موثر را به سازمان نظامی/شبه نظامی اوباش خود منحصر کند، تشکیل هسته‌هایی ناپیدا که دست به عمل می‌زنند، به بدیل مبارزه جویی در برابر سازمان سرکوب تبدیل می‌شود. بدیلی که در صورت گسترش و قوت یافتن می‌تواند موثر هم ظاهر شود.

برای رسیدن به چنین اهدافی، ما نیازمند الگویی از سازمان دهی هستیم که:

(آ) با کمترین امکانات و حتی در پایین ترین سطوح سازمان یافتگی اجتماعی قابل ایجاد باشد

(ب) قابل گسترش باشد



(پ) امکان عمل فراهم کند

(ت) امنیت داشته باشد

(ث) عرصه‌های گسترده‌تری از خیابان بگشاید و به‌طور مشخص فعالیت را به محیط‌های کار ببرد

(ج) جنبش را از قید تقویم رها کند و به جای تقویم، تصمیم را بنشانند. تصمیمی که با همفکری جمعی گرفته می‌شود و شعار رهبری آحاد اعضای جنبش را محقق کند

(چ) امکان خنثی کردن دست‌کم بخشی از کارکردهای سرکوب را داشته باشد

(ح) در درون خود دموکراتیک باشد و اهداف خود را هم دموکراتیک تعریف کند: یعنی اهدافی برای باز توزیع قدرت در جامعه و شکستن انحصارها.

خصوصیت و شکل‌گیری هسته‌های مقاومت دموکراتیک از این قرار است:

(۱) هسته‌های مقاومت از گروه‌های نسبتاً کوچکی از فعالان تشکیل می‌شود که همگی یکدیگر را می‌شناسند، و برای فعالیت سیاسی به قصد رسیدن به وضعیتی آزاد و برابر گرد هم می‌آیند و نسبت به یکدیگر و کلیت جامعه احساس مسئولیت می‌کنند: مسئولیت برای مقاومت و مبارزه تا رسیدن به پیروزی و تغییر بنیادین وضع موجود.

(۲) هسته‌ها برای برنامه‌ریزی و انجام فعالیت تشکیل می‌شوند. اعضای هر هسته باید بتوانند در جلسات نسبتاً منظم دور هم جمع شوند. محتوای جلسات باید حاوی بحث سیاسی (اعم از بحث روز و بحث نظری)؛ برنامه‌ریزی برای فعالیت‌های بعدی؛ و ارزیابی فعالیت‌های قبلی باشد.

(۳) اعضای هسته‌ها باید برحسب مزیت‌های نسبی خود حوزه‌های فعالیت را تعیین کنند و برای آن برنامه‌ریزی کنند. فرض باید بر این باشد که فعالیت سیاسی که تغییری در فضای بیرونی ایجاد می‌کند فعالیت مستمر است و باید به‌طور مداوم ادامه یابد. تعیین اهداف باید بر حسب توانایی‌های اعضا و بر اساس پیشنهاد آنان باشد و هر فعالیتی باید با توافق و تقسیم کار جمعی تعیین و اجرا شود.

(۴) ساختار هسته‌ها باید ساختاری کاملاً مسطح و بدون سلسله مراتب باشد: هیچ تفاوتی که از جنسیت، سن، سواد یا مقام اجتماعی برمی‌آید نباید باعث شود اعضای هسته‌های نسبت به یکدیگر امتیازی داشته باشند. تصمیمات باید بر اساس توافق جمعی گرفته شود و همه اعضا باید در بحث‌های مربوط به هر برنامه عملی مشارکت کنند. تقسیم کارهای درونی نباید موجب برتری عضوی بر دیگر اعضا شوند: به این ترتیب موقعیت‌هایی مانند دبیری یا هماهنگی جلسات باید چرخشی باشند. در برنامه‌ریزی‌ها هیچ فردی نباید بی‌مسئولیت بماند و همه باید در قبال کارهای خود پاسخگو باشند.

(۵) بر خلاف شبکه‌های اجتماعی که یکی از خصوصیت‌هایشان میل آن‌ها به گسترش بود، تمایل اصلی هسته‌ها به عمل است و نه به گسترده‌تر شدن. هسته‌ها در صورتی که شرایط گسترش یا برقراری ارتباط فراهم نباشد هم باید به شکل در خود بسته به حیات و فعالیت ادامه دهند. هسته‌ها غیر علنی هستند و بروز خارجی‌شان باید به نتایج عمل‌شان محدود بماند: موجودیت‌هایی نامرئی که دست به عمل می‌زنند و کسی جز خودشان از نحوه گرد هم آمدن‌شان مطلع نیست. در هسته‌های مقاومت دموکراتیک تنها زمانی فردی به هسته دعوت می‌شود که:

(آ) فرد مورد نظر مورد شناخت و توافق و اطمینان اعضا باشد

(ب) افزودن او مزیت مشخصی برای فعالیت‌های فکری/عملی هسته داشته باشد و اعضای هسته بر سر حساسیت‌های سیاسی او توانایی‌هایش به تصویر روشنی رسیده باشند

(ج) تماس با او بی‌خطر باشد و این تماس در چند مرحله انجام شود و به تریج برقرار شود و او یک‌باره و از آغاز در جریان وجود هسته قرار نگیرد و تنها پس از آن که رعایت همه جوانب صورت گرفت، او به‌عنوانی عضوی برابر با همه به پیوستن به هسته دعوت شود.

(۶) به این ترتیب گسترش هسته‌های مقاومت دموکراتیک در درجه اول از طریق بزرگ شدن هر هسته صورت نمی‌گیرد. هر هسته می‌تواند حتی از گروه‌های دو یا سه نفره درست شده باشد؛ و حداکثر نفرات آن باید به اندازه‌ای باشد که امکان تشکیل جلسات منظم به خاطر هماهنگی اعضا از دست نرود. جایگزین بزرگ شدن هر هسته، ترویج ایده تشکیل هسته‌ها، تبلیغ تشکیل هسته‌های مقاومت، و ارتباط‌گیری امن میان هسته‌های مختلف برای ایجاد امکان عمل هماهنگ و گسترده‌تر است.

(۷) هسته‌ها باید با یکدیگر در ارتباط باشند. قید ملاقات‌های منظم و رو در رو، و قید شناخت اعضای قابل اعتماد حجم هر هسته را محدود می‌کند، در نتیجه برای ایجاد امکان گسترش عمل باید هسته‌ها را در همان ابعاد کارآمد و قابل اعتماد ولی کوچک نگه داشت و در عوض به پیوند میان هسته‌ها اندیشید. برای ارتباط میان دو هسته، باید دست‌کم دو عضو در دو هسته مختلف که شناخت کافی از یکدیگر دارند وجود داشته باشد. با



وجود یک ارتباط حداقلی دو نفره میان دو هسته می‌توان، بین آن‌ها ارتباط ایجاد کرد. این ارتباط می‌تواند برای تنظیم عمل مشترک به کار آید. وقتی هر هسته با مجموعه‌ای از هسته‌های دیگر در ارتباط باشد، و هر یک از هسته‌ها هم احتمالاً با یک یا چند هسته دیگر، می‌توان به امکان عملی گسترده اندیشید: یک پیشنهاد عملی که از سوی یک هسته تنظیم شده از طریق رابطه‌ها به هسته‌های دیگر منتقل می‌شود و هر هسته‌ای که این پیشنهاد را دریافت می‌کند بنابر تشخیص اعضا می‌تواند آن را با دیگر هسته‌های مرتبط هم در میان بگذارد. در مدت زمانی که برای پاسخ دادن مقرر می‌شود، پس از اعلام موافقت یا مخالفت دیگران، موعد و قرار مشخصی برای عمل مشترک گذاشته می‌شود. به این ترتیب زمینه عمل جمعی‌ای فراهم می‌شود که در آن هسته‌های مختلف اظهار نظر کرده‌اند و بنابراین عمل جمعی با تصمیم جمعی همراه است؛ امکان تقسیم کار در آن وجود دارد به این معنی که هر هسته‌ای می‌تواند پیشنهاد دهد که کار را چگونه انجام خواهد داد یا چه بخشی از کار را به عهده خواهد گرفت؛ و این که همه می‌توانند پیشنهاد دهنده باشند و فکر عمل از منابع هم سطح و هم پایه بیرون می‌آید.

۸) گسترش هسته‌های به هم پیوسته شرط موفقیت آن‌ها است. برای این گسترش باید به دو چیز فکر کرد: اول ترویج ایده هسته‌های مقاومت دموکراتیک و دوم ایجاد واقعی آن‌ها. علاوه بر تبلیغ ایده، هسته‌هایی که ایجاد شده‌اند می‌توانند با رسیدن به مرحله‌ای که کارآمدی‌شان برای خودشان مسجل شده، در آشنایی با کسی که مناسب تشخیص می‌دهند به جای اضافه کردن او به خود، کمک‌ش کنند که هسته دیگری تشکیل دهد که با آن‌ها در ارتباط باشد. بدیهی است که روابط میان هسته‌ها باید روابط هم سطح باقی بماند. هسته‌هایی که از این طریق به موازات هم ایجاد می‌شوند لازم نیست و نباید هم از کم و کیف کامل مسائل درونی هم با خبر باشند، بلکه باید بکوشند روابط خود را به نحو مفید حفظ کنند و در مواقع ممکن عمل مشترک ترتیب دهند.

۹) برای حفظ خود و دیگران باید ملاحظات امنیتی را در سر حد امکان به اجرا گذاشت و به کار بست: هر قرار بعدی برای گرد هم آمدن یا ملاقات اعضا باید در قرار قبلی مشخص شود و تا حد ممکن توسط ابزارهای مخابراتی تحت کنترل حکومت به اطلاع دیگران نرسد. در صورت نیاز به اطلاع رسانی از طریق ای‌میل‌هایی که هیچ اطلاعات شخصی‌ای از افراد را در خود انعکاس نمی‌دهند باز باید از زبان و کدهایی استفاده کرد که فقط بین افراد تعریف شده است. این موضوع خصوصاً در ارتباط‌های میان هسته‌ای اهمیت می‌یابد. بدیهی است که رعایت جوانب امنیتی برای حفظ افراد و حفظ امکان تداوم عمل است، و نه برای مختل کردن عمل. بنابراین باید به نحوی متعادل به هر دو اندیشید. همچنین برای رساندن پیغام‌های اضطراری مانند لغو قرار یا خبرهای مهم باید از پیش قراردادهای مشخص داشت که شک برانگیز نباشند. در هر حالتی چنان که کار افراد به بازجویی و دستگیری کشید باید وجود جمع تا سر حد امکان نفی شود و حتی اگر روابط کشف شده بودند باید برای توضیح آن‌ها محمل‌های دیگری داشت. به‌طور مشخص باید قراردادهایی واضح میان افراد وجود داشته باشد تا آن‌ها بدانند در صورت دستگیری چه کنند؛ هم کسانی که در بیرون هستند و هم کسانی که دستگیر می‌شوند، باید رویه‌های مشخصی را در یاد داشته باشند تا با دستگیر شدن احتمالی هر عضوی آن را به انجام رسانند.

فعالیت هسته‌ها متوجه چه مواردی خواهد بود؟

فعالیت هسته‌ها با توجه به توصیف و تحلیلی که از وضع موجود داشتیم قابل توضیح است. آن‌چه در نسبت حکومت با اجتماع گفتیم، توصیف یک حمله همه جانبه به جامعه برای منقاد کردن جامعه، و در عین حال هم‌دستی گروه‌های مختلف اجتماعی برای منقاد شدن و به انقیاد کشیدن دیگران است. حمله همه جانبه، مستلزم مقاومت همه جانبه است و هسته‌ها باید در این مقاومت نقش بازی کنند. حمله همه جانبه حکومت علیه اجتماع از طریق برش زدن عمودی جامعه و ساختن سلسله مراتب اوباش در طول طبقات جامعه صورت می‌گیرد. بنابراین، کارکرد هسته‌ها باید معطوف به شکستن این سازمان‌دهی نظامی جامعه باشد. وقتی از حمله همه جانبه صحبت می‌کنیم، حمله‌ای که از طریق گسترده انواع تبعیض در جامعه و بستن روزنه‌های گشایش آزادی و برابری صورت می‌گیرد، در مقابل باید جبهه‌های متعدد را برای مقابله با حکومت گشود. تنوع هسته‌ها و پراکندگی اجتماعی آن‌ها، اگر تحقق یابد، این جا است که اهمیت پیدا می‌کند. گشایش جبهه‌های متعددی که هر یک باید رنگی از خواست‌های دموکراتیک داشته باشند، هم می‌تواند موجب به صحنه آمدن مردم بیش‌تری شود و هم موجب پراکندگی نیروی سرکوب می‌شود. پراکندگی نیروی سرکوب، در عین تلاش برای افزایش شمار مردم درگیر در فعالیت سیاسی بخت ما برای غلبه بر سرکوب است. تشکیل و فعالیت هسته‌ها، هر چقدر هم که تاثیر آن‌ها را محدود بدانیم، باید هر دو جنبه پاسخ به پرسش‌های چه باید کرد و چه خواهد شد را در بر داشته باشد؛ یعنی هم در جهت زدن استبداد حاکم باشد و هم در جهت کمک به شکل‌گیری جامعه‌ای که به ارزش‌های برابری و آزادی بیشتر نزدیک می‌شود. بنابراین هسته‌ها در عین حال که باید حامل و عامل ارزش‌های دموکراتیک باشند، باید از طریق موثر برای مبارزه با استبداد اقدام کنند. اقدام برای مبارزه با استبداد باید بر زمینه برآورد ما از وضع کنونی صورت بگیرد؛ یعنی لحاظ کردن پیشینه، خصوصاً پیشینه دو سال اخیر و سیاست روز و بحران موجود.

با توجه به این زمینه فعالیت‌های هسته‌ها را می‌توان ذیل سه محور کلی تقسیم بندی کرد: الف) خودسازی؛ ب) حمایت و بازسازی اجتماعی؛



پ) تعرض به دیکتاتوری (تعرض، تحریک، نافرمانی). در زیر می‌کشیم این سه محور را بسط دهیم.

الف) خودسازی

خودسازی، اصطلاحی است که می‌تواند به شدت غلط تفسیر شود و ما را به بیراهه «کار فرهنگی» که از آفات مورد پسند و ترویج اصلاح طلبی در دو دهه اخیر بود بکشاند. اما خودسازی، یا تعبیری از خودسازی، لازمه مبارزه و لازمه ساختن امروز و فردایی بهتر است. داشتن جمعی که در آن بتوان به مسایل مبتلابه سیاسی و اجتماعی پرداخت و برای عمل برنامه‌ریزی کرد، داشتن جمعی که قرار است در آن و از آن به وضعیتی دموکراتیک برسیم، مستلزم این است که این نوع عمل را خود بیاموزیم. بدون این که با تعامل و با خواندن و با نقد کردن و فکر کردن سیاست برابری را یاد بگیریم نمی‌توانیم سازندگان امروز و فردایی باشیم که در آن به آرمان برابری نزدیک می‌شویم. بدون این که تصور درستی از آزادی جمع و فرد پیدا کنیم نیز نمی‌توانیم در مقیاس بزرگ یا کوچک آزاد باشیم. داشتن جمعی کوچک برای بحث و عمل، جمعی که در عین حال با جمع‌های مشابه و هم‌پایه در ارتباط است باید وسیله‌ای باشد برای تحقق این خودسازی برپایه بر اساس برابری و آزادی. این باید ممارست اولیه ما در جمع هسته‌مان باشد؛ ممارستی که هیچ‌گاه نباید به بهانه‌ای دیگر کنار گذاشته باشد و در عین حال قرار نیست بر هیچ چیز دیگری هم مقدم داشته شود یا انجام کارهای دیگر موقوف به تحقق آن شود. آموختن برابری و زدودن نادانی و مبارزه با خرافات باید در جریان جاری عمل ما صورت پذیرد.

گذر از زن ستیزی، فهم شکاف‌های طبقاتی، فهم تاثیر خرافات و... همه و همه مسائلی هستند که نه تنها در خلوت مطالعه و اندیشیدن خود که باید در جمع برخورد با آن‌ها را بیاموزیم. فهم هر یک از اینها که موانع برابری و آزادی هستند در صورتی جنبه واقعی پیدا می‌کند که در عمل برای رسیدن به آزادی و برابری اجتماعی در مقیاس بزرگ‌تر و در مبارزه با استبداد خود قادر باشیم آن‌ها را از عمل و نظر خود بزدا کنیم. هر یک از ما صاحب تجربه و دیدگاهی است که می‌تواند سهمی در باز شناختن این آفت‌ها داشته باشد و اهمیت جمع در کمک به تک تک افراد در روشن کردن موضع خود در برابر این موارد در همین جا است.

ب) بازسازی و حمایت

یکی از کارکردهای اساسی شیوه فعلی سازمان‌دهی نظامی جامعه از سوی استبداد حاکم تاثیر فلج کننده سرکوب آن بر کلیت پیکره اجتماع است. سازمان‌دهی نظامی جامعه و سلسله مراتبی کردن ارکان مختلف آن و حضور عناصر سرکوب در همه جا، به خودی خود عامل بازدارنده مهمی در شکل‌گیری جمع‌ها و حرکت‌های اجتماعی هست، ولی در شیوه جنگ حاکمیت با اجتماع هم رویکردی لحاظ شده که این تاثیر را به مراتب تشدید می‌کند. یکی از وجوه استراتژی حمله حکومت، این است که بیش‌تر از آن که از ما «کشته» بگیرد، زخمی و مجروح به جا می‌گذارد: فعال کارگری یا دانشجویی را دستگیر می‌کنند، او را ماه‌ها در حبس نگه می‌دارند، در تمام مدت خانواده را می‌ترسانند و می‌فریبند، بعد میلیون‌ها تومان برایش وثیقه می‌برند و هنگام گذاشتن وثیقه چند بار مبلغ را تغییر می‌دهند، بعد وعده آزادی می‌دهند، اما او را تا دم در زندان می‌آورند و باز می‌گردانند... در همه این کارها که با کمترین هزینه‌ای برای حکومت صورت می‌گیرند تنها شخص خود دستگیر شده و خانواده او که طیفی از دوستان و آشنایان درگیر ماجرا می‌شوند و ترس و سردرگمی بهشان منتقل می‌شود؛ فعالی را زندانی می‌کنند، حقوقش را قطع می‌کنند، همسرش را از کار بیکار می‌کنند و در تنگنای اقتصادی قرارشان می‌دهند و بعد همزمان با کسانی که به خانواده زندانیان کمک مالی می‌کنند برخورد می‌کنند؛ تظاهر کنندگان را با خشونت بازداشت می‌کنند و به زندان‌های مخفی می‌برند و مورد آزار جنسی قرار می‌دهند و بعد رهایشان می‌کنند تا داستان رنج خود را بازگویند و وحشت را به جامعه منتقل کنند؛ و بعد با وقاحت تمام در خیابان بر سر تظاهر کنندگان بعدی فریاد می‌کشند که کهریزک‌های دیگری در انتظارشان است می‌کنند؛ صانع ژاله، دانشجوی سبز کرد سنی مذهب را در خیابان می‌کشند و بعد جنازه او را می‌زدند و بسیجی معرفی می‌کنند تا ما از «شهادت» هم بترسیم... ده‌ها مثال از این دست می‌توان آورد که چگونه حکومت ترس و عجز را به ما منتقل کرده است و می‌کند.

در مبارزه‌ای با دشمنی از این دست، باید برای پشت جبهه‌ای چنین آسیب دیده و چنین آسیب‌پذیر تدارک کمک رسانی جدی دید. کمک به بازماندگان آسیب‌ها، کمک به خانواده‌هاشان و حمایت آن‌ها باید یکی از مهم‌ترین فعالیت‌هایی باشد که هسته‌ها برایش برنامه‌ریزی می‌کنند. این که هسته‌هایی خصوصاً از افراد با تجربه و جا افتاده اجتماعی برای چنین کمک رسانی‌ها و پیش بینی و تدارک انواع حمایت‌های مالی و روانی تشکیل شود امری کاملاً ممکن است که باید تبلیغ شود و به شکل‌گیری کمک شود. تشکیل صندوق‌هایی که فقط خود اعضای هسته از آن خبر دارند و در آن کمک برای خانواده‌های زندانیان یا درمان آسیب دیدگان یا تهیه بودجه پخش اعلامیه و شعار نویسی و دیگر موارد فراهم می‌شود کاری بسیار فوری است. صندوق‌ها می‌توانند بسته به روابط خود برای پشتیبانی مالی از اعتصابات هم برنامه‌ریزی کنند. در این مورد بیشتر صحبت خواهیم کرد.

باید هسته‌هایی تشکیل شوند که در درجه اول برای حمایت برنامه‌ریزی کنند: در این راه می‌توان از افراد بسیاری کمک گرفت که از نظر سنی و دیگر شرایط امکانی برای خیلی از فعالیت‌های تعرضی قابل تصور ندارند اما می‌توانند به خوبی از عهده فعالیت‌های حمایتی برآیند. باید توجه داشت که درگیر شدن در فعالیت حمایتی به هیچ وجه نه به معنی درگیر شدن در فعالیت کم خطر تر و نه به معنی فعالیت «فروتر» است. برخورد



دستگاه سرکوب با چنین فعالیت‌هایی تاکنون با خشونت تمام صورت گرفته و همه موارد امنیتی و دیگر موارد باید در این هسته‌ها هم به خوبی رعایت شود. به علاوه بررسی سابقه جنیش سبز نشان می‌دهد که بخشی از آسیب‌های زمین‌گیر کننده‌ای که خوردیم از ناحیه کمبود چنین پیش‌بینی‌ها و یا زیر ضرب رفتن‌شان بود. برای جنگ با چنین نیروی استبدادی‌ای، به پشت جبهه‌ای قوی نیاز داریم.

پ) تعرض، تحریک نافرمانی

دامنه حرکت تعرضی به استبداد می‌تواند دامنه‌ای بسیار وسیع تصور شود؛ به شرطی که بر بی‌عملی خود فایق آییم و حرکتهای موجود را تشدید کنیم و حرکتهای جدید طرح و تدارک ببینیم. هدف نهایی از تعرض به استبداد برانداختن آن است، ولی این برانداختن مقدماتی دارد. برانداختن استبداد مستلزم این است که همزمان هم برای از کار انداختن چرخ سرکوب که حافظ و تشدید کننده استبداد است برنامه داشته باشیم، و هم در عین حال به وضوح بدانیم که وقتی از تعرض حرف می‌زنیم از چه حرف می‌زنیم؛ تعرض و خشونت به هم پیوسته‌اند و پیش از این هم در میخک در این‌باره نوشته‌ایم. نخست لازم است که درباره مسئله تعرض و خشونت حرف بزنیم تا به مسئله از کار انداختن چرخ برسیم.

تعرض و خشونت؟

خشونت و نفی خشونت موضوع مباحث مکرر در سال‌های اخیر بوده است. در واقع به نظر می‌آید گروهی از فعالان که خود نیز از آسیب استبداد مصون نبوده‌اند گاهی بیش از آن که به ابعاد خشونت حاکم متوجه باشند، دغدغه این را داشته‌اند که هر گونه «خشونت» احتمالی از سوی مردم در واکنش به حکومت را نفی کنند. این نوع برخورد که مصداقی است از خودبیگانگی و منزله طلبی خلط مباحث سیاسی از موانع ذهنی مهم در مبارزه علیه حاکمیت ارتجاع بوده است؛ این بخشی از ایدئولوژی سرکوبگر حاکم بوده است که خودما حاملانش بوده‌ایم و زحمتش را از سر حکومت کم کرده‌ایم و بی‌جیره و مواجب در حفاظت از چماقی که بر سرمان فرود می‌آید تبلیغ کرده‌ایم. برای حکومتی که فعالیت برای جمع امضا برای تقدیم به مجلس خودش را با همان شدت و اتهاماتی سرکوب کرده که گروههای مسلح را چنین تبلیغاتی هم موضوع خنده بوده است و هم مفید به فایده! این ما هستیم که مسئله به ظاهر اخلاقی ولی کاملاً نادرست و غیراخلاقی‌ای در برخورد با خشونت برای خود طرح کرده‌ایم و در آن مانده‌ایم.

این که باید با خشونت مخالف باشیم، و این که مخالف هستیم که جای تردید ندارد: بخش بزرگی از انگیزه ما برای مبارزه با استبداد همین خشونت ورزی آن و از آن گذشته ماهیت خشن آن است. کجا می‌توان بیش از اعمال و رفتار حکومتی که به خاطر چند گرم هروئین آدم‌ها را به دار می‌کشد، برای ارتباطی عاطفی سنگسار می‌کند، در شهر بساط اعدام و شلاق زدن برپا می‌کند و در خیابان برای رعایت نکردن حجاب بر سر و روی مردم می‌کوبد و آیت‌الله‌هایش از منابر متعفن تقدس‌شان این می‌گویند که باید زنان را با ترکه ادب کرد تا حجاب را رعایت کنند، به دنبال خشونت گشت؟ کدام مظهر خشونت طلبی را می‌توان یافت که در اندازه‌های حکومت اسلامی از سی خرداد سال شصت به بعد عمل کرده باشد؟

هدف ما از مبارزه برچیدن همین خشونت حاکم است. خشونتی که نه تنها خون می‌ریزد و می‌کشد و به بند می‌کشد، بلکه روابط اجتماع را در استثمار و بهره‌کشی تثبیت می‌کند. پس مسئله این نیست که آیا کاربرد قهر برای پس زدن چنین خشونتی مجاز و اخلاقی هست یا نه؛ اگر امکانی باشد که با قهر مردمی استبداد را پس بزنیم و از میدان به در کنیم، و چنین نکنیم، آن‌گاه این انتخاب است که هم غیر اخلاقی است چون به خشونت و قربانی شدن مردم تداوم می‌دهد، و هم در واقع نوعی هم‌دستی با استبداد است. نفی «هرگونه خشونت» در مبارزه با استبداد، چیزی نیست جز استدلال به نفع انحصار قوه قهریه در دست استبداد.

استدلالی دیگری که در برابر توسل به قهر به کار می‌رود و استدلال قابل توجه‌تری است این است که توسل به قهر در برابر حاکم مطلوب اوست زیرا به استبداد دستاویزی می‌دهد تا با خشونت چند برابر پاسخ گوید: نکته‌ای که این استدلال لحاظ نمی‌کند این است که استبداد برای توسل به زور توجیه‌ها و محاسبه‌های خودش را دارد؛ محاسبه‌هایی که معطوف به کارآمدی زور هستند و نه موجه بودن آن‌ها. به علاوه، چنان که پیش از این هم در میخک نوشتیم این است که توسل به قهر و بازگرداندن ترس به اردوی استبداد می‌توانست در مقطعی در میان مزدورانی که به صف سرکوب پیوسته بودند شکاف افکند و می‌توانست پای‌شان را سست کند؛ واقعیت این است که نباید ترس را همواره همچون حریفی دید که «ما» باید از پیشش برآییم؛ ترس را باید به اردوی سرکوب هم فرستاد، که مزد مزدور ترس است. اگر کسی مستحق ترس باشد مزدوراند و اگر کسی حق به کارگیری قهر در دفاع از خود را داشته باشد مردم تحت ستم جباریت هستند؛ اگر کسی بخواهد «اخلاقی» قضاوت کند، راهی جز تایید این ندارد.

به این ترتیب، پاسخ قهر آمیز به خشونت حاکم، امری غیر اخلاقی نیست، اما این که قهر به عنوان ابزاری سیاسی برگزیده شود یا نه، چیزی نیست که صرفاً از این استدلال اخلاقی برآید؛ حتی اگر توسل به قهر را اخلاقی بدانیم باز برای این که به عنوان نوعی کنش آن را تجویز کنیم باید دلایل سیاسی قانع کننده داشته باشیم.



در شرایط فعلی، و بدون توسل به نیروی خارجی (مانند لیبی)، و تا زمانی که خود نیروهای نظامی و امنیتی حاکم دچار شکاف نشده باشند (مانند سوریه)، تصور این که بتوان به نیروی قهرآمیزی دست یافت که از دل مردم برآید و با دست بردن به اسلحه توان برانداختن قدرت حاکم را داشته باشد دشوار است. ما پیش از این نوشته‌ایم که به دلایل بسیار با دخالت خارجی خصوصاً دخالت نظامی مخالفیم؛ حتی در صورت سرنگونی رژیم، دخالت خارجی دموکراسی‌ای که می‌خواهیم را برای ما نخواهد آورد. چشم انداز شکاف در نیروهای نظامی و پیوستن‌شان به روندی دموکراتیک هم در ایران امروز ناپیداست. از سوی دیگر، دست یافتن به نیرویی که با کلیت نیروی نظامی و انتظامی حاکم توان هم‌وردی داشته باشد مستلزم داشتن توان مالی و امکانات لجستیکی بسیار بالایی است که به نظر نمی‌آید از دل نیروی مردمی موجود برآید. نبرد مسلحانه، به صورت چریکی یا غیر چریکی با دولت حاکم، زمانی قابل تجویز است که بتوان پیروزی‌ای کوتاه مدت یا میان مدت را برای آن تصور کرد، تصویری که به نظر نمی‌رسد با شرایط فعلی ممکن باشد. یعنی شکل‌گیری نیرویی که با همه محدودیت‌های فعلی بتواند در نبردی مسلحانه حکومت را از پا درآورد، دست کم از نظر ما امری ممکن به نظر نمی‌رسد. شکل‌گیری حرکت مسلحانه‌ای که مزمّن شود و به طول انجامد، می‌تواند خسارت‌های جانی و سیاسی زیادی برای جامعه داشته باشد؛ حتی در شرایطی مانند شرایط کردستان نیز بسیاری از گروه‌های مسلح با این که خود را از نیروی دفاعی‌شان خلع نکرده‌اند، اما دیگر مبارزه مسلحانه را در دستور ندارند. جریان مسلحانه چریکی وقتی که مزمّن شود، به حکومت این فرصت را می‌دهد که به پشتوانه اجتماعی آن ضربه بزند و در آن تفرقه ایجاد کند و به این ترتیب هرچه بگذرد، امکان پیروزی می‌تواند کاهش یابد، و با تاخیر کار دوباره به روندی سیاسی محول شود.

امروز اما در شرایطی از ساقط کردن استبداد و تعرض به آن صحبت می‌کنیم که یکی از بزرگ‌ترین جنبش‌های سیاسی تاریخ ایران را پشت سر گذاشته‌ایم و هنوز دلایل فراوانی داریم که نیروهای جنبش اگر چه دچار انفعال شده‌اند، اما وا نداده‌اند؛ بعد از کودتا و سرکوب جنبش حکومت نه تثبیت نشد، و نه توانست به سمت آرام کردن و جلب رضایت جامعه پیش برود. با وجود غیبت مردم از صحنه، هم نارضایتی‌ها روز به روز افزایش یافت و بر دامنه‌شان افزوده شد و هم جنگ قدرت در داخل حاکمیت بالا گرفت. بنابراین چشم انداز به صحنه آوردن دست‌کم بخشی از فعالان جنبش و بازآفرینی فضای مبارزه با توجه به این شرایط همان چیزی است که ما روی آن حساب می‌کنیم. طرح هسته‌ها برای باز فعال کردن جنبش است تا بتواند نیروی خود را اینبار به شکلی سازمان یافته‌تر به میدان آوردند و برای برانداختن استبداد حاکم طرح داشته باشند. به علاوه، حتی اگر تغییراتی رخ دهد که اداره آن از عهده نیروهای دموکراتیک داخلی خارج باشد، مانند حمله نظامی خارجی، باز هم برای حفظ اجتماع و بازآوردن سامانی سیاسی، به سازمان‌دهی و تشکیل هسته‌ها نیاز خواهیم داشت.

با این مقدمات، فکر تعرض به عنوان بخشی از برنامه هسته‌ها، یعنی آن بخش که به کنار زدن استبداد مربوط می‌شود، متوجه نقاط بحرانی بالقوه و بالفعل نظام پس از وقوع جنبش دو سال اخیر و وضع کنونی است. به این ترتیب، فکر تعرض به استبداد حاکم به قصد براندازی آن معطوف به این است که ما از یکسو در درون جبهه مردمی سازمان‌دهی ایجاد کنیم؛ آماده بازگشت به خیابان شویم؛ هم‌زمان برای تشدید بحران و ایجاد تنش بیشتر برای نظام تلاش کنیم و در فرسودن نیروی سرکوب هم بکوشیم، در آخر باید بتوانیم دست به بسیج مردمی به شیوه‌هایی بزنیم که با ضربات پیاپی نظام را فروبریزند.

تعرض، تحریک، نافرمانی؛ از کار انداختن چرخ

برنامه هسته‌ها در آن‌جا که معطوف به براندازی استبداد حاکم است، دو وجه اساسی دارد. اول بسیج مردمی، دوم ضربه زدن به دستگاه سرکوب. برای بسیج مردمی باید به شکل دادن و گسترش هسته‌ها پرداخت و از هر فرصتی برای کنش‌های کوچک و بزرگ استفاده کرد. هدف کنش‌ها دامن زدن به بحران و درگیر کردن مردم بیشتری در اعتراض و کنش علیه حکومت است. این کنش‌ها در عین حال برای طیف بیشتری که با نتایج آن‌ها مواجه می‌شوند این مفهوم را که حکومت بحرانی است آشکارتر می‌کند. اگر بخواهیم چند نوع از این فعالیت‌ها را برشمردیم می‌توانیم به موارد زیر اشاره کنیم؛ با این توضیح مهم که مورد آخر، هم وزن بقیه نیست بلکه باید آن را یک استراتژی دید و نه یک تاکتیک صرف. پس از برشمردن این موارد می‌کوشیم مورد آخر را جداگانه بسط دهیم:

(۱) فعالیت تبلیغی و افشاگری در سطح خرد و کلان: هر کدام از ما در هر جا که هستیم باید اطلاعات مربوط به اقدام‌ها ضد مردمی نیروهای حاکمیت را بیابیم و علنی کنیم. در سطح دیگر باید خود اوباش حکومتی را هدف بگیریم. کسانی که از رانتهای دولتی برخوردار می‌شوند و خدمت می‌کنند یا کسانی که مستقیم و غیر مستقیم به سرکوب مردم کمک می‌کنند باید از لحاظ ذهنی نامن شوند. آن‌ها باید حریمی را که با قدرت در اطراف خود درست کرده‌اند از دست بدهند. حمایت حکومت باید کارکردش را در ارتقای اجتماع و حفظ این افراد از دست بدهد.

(۲) طرح نشر شعارهای مبتنی بر برابری و آزادی در همه موقعیت‌ها چه در تجمعات و چه خارج از آن: باید فضای جامعه را با مطالبات برابری‌خواهانه و آزادی‌خواهانه پر کرد. باید به طور مستمر علیه زن‌ستیزی، خشونت مذهبی، استثمار نیروی کار، محروم کردن مردم مناطق مختلف از حقوق خود و همه اقسام قدیم و جدید ستم‌هایی که می‌رود تبلیغ کرد. جامعه را باید نسبت به استثمار و تبعض حساس کرد.



۳) هسته‌های مقاومت باید برای روزهایی که مردم گرد می‌آیند برنامه داشته باشند: برای تبلیغات پیش از آن؛ برای مقاومت در زمان هجوم سرکوب‌گران؛ آماده بودن برای تصمیم‌گیری برای ماندن در خیابان و پیش‌بینی امکانات آن. پیش از آن، هسته‌های مقاومت باید برای فلج کردن ماشین سرکوب در تجمعات فکر کرده باشند: اخلال در تجمیع نیروها؛ شناسایی نیروهای سرکوب و شناساندن آن‌ها؛ از کار انداختن سخت افزارهایی که به سرکوب کمک می‌کنند.

۴) فکر انقلاب را باید نشر داد. فکر دموکراسی مردمی را باید پراکند: باید بگوییم که این وضع را باید خاتمه داد و باید بگوییم که قرار نیست «کسی» به جای «این‌ها» بیاید که حاصل انقلاب ما را به تاراج ببرد: این‌ها باید بروند و «ما» برای همیشه در صحنه خواهیم ماند.

۵) چرخ‌ها را باید از کار انداخت. هسته‌های مقاومت دموکراتیک بسته به جایی که هستند باید امکانات را برای سازمان‌دهی اعتراضات گسترده‌تر محک بزنند. محل‌های باید شبنامه‌هایی را که بذره‌های اعتراض را در محل‌های کار بارور می‌کنند تهیه دید و پخش کرد. باید روش‌های اعتراض را پیشنهاد داد و باید برای اعتراض و برخوردهای مشخص در محل کار برنامه‌ریزی کرد: اگر بدتر شدن وضع اقتصاد را رها کنیم تا هر چه می‌خواهد پیش آید، نتایج آن بی‌شک به ضرر تک‌تک ما و به ضرر کلیت جنبش خواهد بود. در عوض باید وضع اقتصادی وخیم را به فرصتی برای شکل‌دهی اعتراض بدل کنیم. باید حقوقی را که حکومت در مقاطع مختلف از مزدبگیران، شهروندان و مصرف‌کنندگان تضییع می‌کند در نظر داشته باشیم و نگذاریم هیچ کدام از این‌ها به سکوت بگذرد.

از کار انداختن چرخ: نیروی کار و چرخ می‌چرخد

از کار انداختن چرخ، مستلزم بردن مبارزه از خیابان به جاهایی است که این چرخ در آن‌ها می‌چرخد. باید اقتصاد گرداننده سرکوب را به تدریج متوقف کرد و باید نیروی سرکوب را در میدان فشل کرد.

این به معنای سازمان‌دهی‌ای برای بسیج نیروی کار در جهت خواست مورد اشاره - از کار انداختن چرخ حکومت - است. اما، اگر به واقعیت موجود بنگریم، اگر دچار خیال‌پردازی و ترجیح دادن آرزو بر واقعیت نشویم، باید بگوییم که نیروی کار در محیط کار، در شرایط فعلی ایران و احتمالاً در شرایط مشابه ایران در هر جای دیگری، بیش‌تری ایستایی در برابر حرکت سیاسی را دارد. در تمام روزهای اوج جنبش سبز هیچ فراخوانی به اعتصاب موفق نبود و در عمل نگرفت. حتی اعتصاب‌های متعدد صورت گرفته در همان دوران هیچ پیوندی با زمینه حاد سیاسی روز نخواستند. تنها اعتصابات سیاسی برگزار شده، اعتصابات در مناطق کردنشین بودند: اعتصاب گسترده در اعتراض به شهادت فرزاد کمانگر و چهار تن دیگر. در مقابل، در روز نهم دی حکومت توانست با بسیج اتوبوسی کارکنان و کارگران را از ادارات و کارخانه‌ها به تظاهرات خودساخته بیاورد؛ یعنی کارمندان و کارگرانی را که در میان‌شان تظاهر کنندگان روزهای سبز هم کمیاب نبودند، اما دقیقاً به دلیل شرایطی که محل کار تحمیل می‌کند با اکراه به جمعی پیوستند که در آن جا گوساله و بزغاله خوانده می‌شدند.

حتی در سوریه که در ماه‌های اخیر تقریباً هر روز مردم به خیابان می‌روند و کشته می‌شوند، معدود فراخوان‌ها به اعتصاب موفق نبوده است؛ یعنی در جایی کشته شدن در خیابان، وضعیت هر روزه است و با وجود آگاهی به این وضع باز هم اعتراض خیابانی ادامه یافته است، اعتصاب نتوانسته گزینه‌ای در دستور مبارزه باشد. به همین دلیل است که تنها روزنه باقی مانده، شکاف افتادن در نیروی نظامی سرکوبگر است، که البته در سوریه خوشبختانه در حال رخ دادن است. اما اگر شکاف نیروی سرکوب رخ ندهد، یا برای فروپاشی آن کفایت نکند، باز راهی به بیرون متصور نیست.

نیروی کار سازمان نیافته، نه تنها در پیگیری خواست‌های صنفی خود ناتوان یا کم‌توان است، بلکه برای ورود به صحنه سیاست به‌عنوان «نیروی کار» کم‌ترین امکان را دارد. به این ترتیب نیروی کار تا هویتی جمعی نیافته باشد از سیاست غایب است؛ طبقه، تا به طبقه‌ای برای خود تبدیل نشده باشد، یعنی تا خودآگاهی نیافته باشد و نیروهای جمعی مربوط به خود را شکل نداده باشد، نه به پیگیری خواست‌های صنفی خود توانمند است و نه می‌تواند بازیگری سیاسی در صحنه باشد. تجربه انقلاب ۱۳۵۷ نشان می‌دهد که نیروی کار در چنین صحنه‌ای می‌تواند آخرین نیرویی باشد که وارد کارزار می‌شود؛ وقتی که تکلیف خیلی از چیزها پیش از آن مشخص شده بود. اعتصاب کارگران صنعت نفت هم به‌عنوان کنشی تعیین کننده، در چنین شرایطی بود که رخ داد.

از کار انداختن چرخ، بدون بسیج نیروی کار امکان ناپذیر است. در عین حال نمی‌توان برای حرکت نیروی تشکل نیافته کار، به تشدید بحران اقتصادی چشم داشت؛ تشدید بحران اقتصادی ممکن است به برانگیختگی بیانجامد، اما برانگیختگی نه شرط کنش است و نه شرط کنش درست. احاله تغییر امور به تشدید بحران، در واقع به معنی توجیه بی‌عملی است. به این دلیل باید برای تحریک محیط کار برنامه مداوم داشته باشیم؛ خصوصاً در بنگاه‌ها و اداراتی که ارتباط نزدیک‌تری با شریان‌های حیاتی دولت و کل دستگاه حکومت دارند.

در محیط کار با رعایت امنیت باید به شکل‌گیری هسته‌ها کمک کرد و باید در مقاطع مناسب به تحریک دامن زد؛ محیط کاری که به حیات



دستگاه کمک می کند باید بحرانی شود. کسانی که در آنجا کار می کنند باید سستی دستگاه را حس کنند. حس کردن شکننده بودن دستگاه به این کمک می کند که وقتی در موقعیت بسیج مردمی برای اشغال دوباره خیابانها قرار گرفتیم، دستگاه در ادامه فعالیت مردم شود و یا بتوان آن را از حرکت باز ایستاند؛ و یا حتی اگر موفقیت بیشتری داشته باشیم شاید همین اختلال در محیط کار اگر وسیع شود بتواند بر اشغال دوباره خیابانها مقدم شود. در هر حال، باید بحران را به گونه ای به محیط کار وارد کرد که حتی اگر آماده اعتصاب هم نیست، و حتی اگر آماده حرکت سیاسی هم نیست، با اولین جرقه های بحران سیاسی و حرکت بیرون از آن باید سست شود و آماده پیوستن به حرکت شود.

تبلیغ ایده های برابری طلبانه و آزادی خواهانه می تواند به این کمک کند که مزدبگیران و کارمندان وقتی آماده پیوستن به حرکت سیاسی شوند، این ایده ها را نیز در ذهن داشته باشند؛ در ذهن داشته باشند که تغییر اساسی، تغییری است به سمت برابری بیشتر و مشارکت مساوی همگان در تعیین دسرنوشت اقتصادی و سیاسی خود.

چشم انداز

از نظر ما ایده هسته های مقاومت دموکراتیک صرفاً یک ضرورت سیاسی نیست که در فضای کنونی از زبان های مختلف تکرار شده باشد. این ایده همچنین خواسته یا ناخواسته یادآور تجربه انجمنها در دوره مشروطه است. انجمنهایی که نماد شکوفاترین دوران سیاست دموکراتیک در ایران بودند. انجمنها در انقلاب مشروطه محافلی بودند که توانستند ایده فعالیت سیاسی و تفکر جمعی را خارج از اقتدار شاه و شاهزاده و اشراف و روحانی در میان مردمی عادی گسترش دهند؛ کاری که ما امید داریم از هسته ها برآید.

هسته ها اگر تشکیل شوند، مسلماً کارکردهای سازمان های بزرگ را ندارند و جای آنها را هم هیچ گاه نخواهند گرفت. اما خصوصاً در شرایطی چون شرایط امروز ما می توانند فعالیت و تفکر جمعی را زیر پوست آرام و دلمرده جامعه آغاز کنند و گسترش دهند. هسته ها قرار است هم مقاومت را بسط دهند و هم خود در برابر سرکوب مقاوم باشند.

اگر هسته های مقاومت دموکراتیک را شکل دهیم و اگر بتوانیم آنها را گسترش دهیم، می توان امیدوار بود که بخشی از جامعه مبارز در فرایندی دخیل شود که در آن به طور مداوم تصمیم گیری دموکراتیک را به کار می گیرد و نه تنها در درون هسته ها تبعیض و نابرابری را نفی می کند بلکه کلیت جنبش علیه اقسام نابرابری است و مبارزه اش علیه دیکتاتوری هم در همین چارچوب قرار دارد.

با گسترش هسته های مقاومت در شهرها و مناطق مختلف می توانیم به ایجاد نیرویی امیدوار باشیم که در شرایط پرتلاطم پیش رو برای مبارزه دموکراتیک مصمم است: در جهت دهی کلی جنبش مردم ایران به این سمت می کوشد؛ تلاش می کند جنبش را از رکود نجات دهد؛ و پس از روز رهایی از بند این جباران، باز هم صحنه را خالی نمی کند تا کار به دست سلطه گری های دیگر بیفتد.

شکل هسته ای جنبش برای حفاظت هر چه بیشتر از نیروها و برای فراهم کردن امکان عمل در شرایط فعلی لازم است، اما اگر تجربه هسته ها غنا یابد نه تنها می توان فرهنگ و کنش دموکراتیک آنها را به قالب های اجتماعی دیگر منتقل کرد بلکه می توان ایده آنها را به طور مستمر و به عنوان الگویی برای مقاومت دموکراتیک در برابر سلطه طلبی هایی که همواره می توانند ما را تهدید کنند حفظ کرد: جماعتی که در سخت ترین شرایط به طور نامحسوس «جمع» تشکیل می دهند، با هم «فکر» می کنند و در روندی برابر این فکرها را به عمل تبدیل می کنند تا روابط سیاسی مشخصی را شکل دهند.

طرح هسته های مقاومت دموکراتیک، برای بازیافتن جمع و تداوم آن است: برای مقاومت تا پیروزی.

